

فلسفهٔ درد

آرنه یوهان وتلسن

ترجمهٔ
محمد کریهی

فرهنگ‌نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۹

نهایت درد: شکنجه

شکنجه یکی از دیرینه‌ترین روش‌های انسان است برای اینکه شخصی را مجبور کنند چیزی را بگویند یا از چیزی تماماً دست بشویند که معمولاً بخشی از وجود فرا-جسمانی انسان محسوب می‌شود. در شکنجه شخص را به جایی می‌رسانند که از ویژگی‌های مشخصاً انسانی وجودش دست بشویند، به جایی می‌رسانند که این ویژگی‌ها از میان بروند؛ و این اتفاق طوری می‌افتد که هیچ کاری از آن شخص بر نمی‌آید جز اینکه در اوج درماندگی صرفاً هر چه جلویش بگذارند امضا کند و نمی‌تواند این فرآیند را متوقف یا معکوس کند. شخص همچون یک انسان وارد روند شکنجه می‌شود و در آخر همچون حیوان روی زمین کشیده می‌شود، با او همچون جسدی زنده رفتار می‌شود که به لحاظ انسانی مرده است. هر ضربه شلاق، هر لگد محکم و هر تکانه درد که بر بدن اعمال می‌شود به قصد سرعت بخشیدن به این فرآیند دگردیسی از انسان به وجود حیوانی صرف است.

شکنجه را یکی از افراطی‌ترین اشکال اعمال درد محسوب می‌کنند. اما دقیقاً به همین دلیل می‌تواند بر جنبه‌هایی از پدیده درد پرتو بیندازد که در حیات روزمره از چشم‌مان پنهان مانده است. پژوهشگر آمریکایی، الین

اسکاری^۱ که یکی از پیشگامان پژوهش در این عرصه است، در کتاب بدن غرق درد^۲ با اشاره به این نکته بحثش را شروع می‌کند که در میان احوالات روانی و جسمانی ما، درد جسمی چیزی منحصر به فرد است، از این جهت که این نوع درد هیچ ابژه‌ای^۳ ندارد؛ درد جسمی حالتی قصدی^۴ است (در مورد چیزی است، حالت کور نیست)؛ اما اینکه درد «در مورد» چیست، یعنی آنچه محتوای این وجه قصدی را تشکیل می‌دهد، به شکل یک ابژه نیست، چیزی نیست که بتوان در بستر چیزهای موجود در جهان به آن اشاره کرد. با اینکه توانایی تجربه کردن درد جسمی به اندازه توانایی شنوایی، بساوایی، میل‌ورزی، ترسیدن، گرسنه بودن و غیره توانایی ابتدایی و حقیقتاً اولیه‌ای است، اما از این جهت با همه آنها و نیز همه دیگر مشخصه‌های فیزیکی و روانی تفاوت دارد که به ابژه‌ای در جهان خارج اشاره ندارد. حواس اصلی – شنوایی، بینایی، چشایی، بساوایی، بویایی – ما را به سوی اشیاء خاصی در جهان خارج از خودمان بیرون می‌برند، اما درد «در مورد» چیزی یا «برای» چیزی نیست. می‌گوییم: «این دردناک است»، یا گاهی «این عجب دردی دارد». اما منظور از «این» چیست؟ آیا درست‌تر نیست که به جایش بگوییم «من درد می‌کشم» یا «این درد خود منم»؟ متأسفانه زبان که گرایش دارد هر چیزی را که قرار است به بیان در بیاوریم به مدلول‌های خاص وصل کند، در اینجا کم می‌آورد. و دلیلش آن است که درد ماهیتاً فاقد ابژه است. در این سطح پایه، فاقد ابژه بودن همچنین به معنای بی‌زبان بودن است. از همین روست که هنگام بیان درد، به لحاظ زبانی عقبگرد

1. Elaine Scarry

2. *The Body in Pain*

۳. منظور از «ابژه» – که معادل object است – امری است که در برابر «سوژه» – معادل subject به معنای فاعل و عامل انسانی – قرار دارد؛ گاه سوژه رابطه‌ای اندیشه‌ورزانه با ابژه دارد، گاه به آن میل دارد، گاه صرفاً نظاره‌گر آن است. – م.

۴. تعبیر «حالت قصدی» اصطلاحی مشخصاً پدیدارشناسانه است؛ قصدی بودن یک حالت، یعنی اینکه آن حالت همواره معطوف به یک «ابژه» است. مثل حالت ناراحتی، که همواره ناراحتی «از» چیزی است. – م.

می‌کنیم و به صداهایی متوسل می‌شویم که یادآور وجود حیوانی ما هستند؛ صداهایی که در اصل جزء مجموعه‌ای هستند که به‌لحاظ تاریخی پیش از زبان شفاهی قرار دارند که آن را به شکل اجتماعی می‌آموزیم.

بنا به تحلیل اسکاری، درد جسمی چیزی است که گذشته از دیگر احوالات، یکی از نشانه‌های جدایی مطلق بین اشخاص، بین من و توست. دچار درد بودن، یعنی داشتن نوعی یقین مطلق؛ درد من نوعی تردیدناپذیری دارد که در هیچ زمینه دیگری برایم پیش نمی‌آید. درد جسمانی من را نمی‌توان از من جدا کرد؛ چون محلش در بدن من است، نمی‌توانم از آن فرار کنم؛ حتی با وجود این تعبیر مشهور - از جمله در بازنمایی‌های ادبی - که مردمانی که دچار درد شدید هستند می‌کوشند از بدن خود فرار کنند یا از بدن خود خارج شوند، تا از درد بگریزند. برخلاف تردیدناپذیری و جهنازدودنی درد من، با تردیدپذیری و ابهام درد دیگر اشخاص سروکار داریم. کسی که دچار درد است بدون هیچ تلاش خاصی آن را درمی‌یابد و تماماً گرفتارش می‌شود؛ اما کسی که دچار آن درد نیست اگر شخصاً سعی در درک دیگری نکند، متوجه آن نمی‌شود و آن را حس نمی‌کند. به‌نظر اسکاری، شاهد درد دیگران بودن، در باب درد دیگران شنیدن، از جنس این الگوست که هر آنچه به آن باور داریم محل شک و تردید است. ماهیت دوگانه درد از همین‌جا ناشی می‌شود، اینکه آیا این درد مال من است یا مال دیگری است؛ نحوه وجود درد به شکلی است که همزمان مطلقاً تردیدناپذیر است و مطلقاً محل شک.

بنا به اصطلاحات اسکاری درد نوعی عاطفه نیست (زیرا عواطف واجد ابژه‌اند، مثل ترس که ناظر به خطری است که با آن روبه‌رو هستیم) بلکه یک حالت است. همان‌طور که دیدیم درد در برابر زبان مقاومت می‌کند، زیرا با آن نوع عینیت‌بخشی که زبان بر آن مبتنی است، هیچ تناسبی ندارد. درد مطلق یا فراگیر، یعنی نابودی زبان؛ از منظر سیاسی، اعمال هدفمندانه درد بر قربانیان، روشی است برای نابودسازی زبان آنها؛ همان‌زبانی که تجسم

شیوه فرهنگی خاص آنهاست برای در جهان بودن، جهان داشتن، در باب جهان سخن گفتن و تفسیر کردن جهان (از همین جهت است که اسکاری در این مورد حرف می‌زند که چگونه «من» قربانی و نیز صدای وی رو به نابودی می‌رود، و منظور از «صدا» یعنی توانایی فرد برای بیان محتوای ذهنی خویش و از این طریق، انتقال و در میان نهادن «جهان» خویش با دیگران). بنابراین درد، یعنی درد آن شخصی که تجربه‌اش می‌کند، چیزی «بیان‌ناپذیر» است. این نکته‌ای گویاست که وقتی می‌کوشیم کلمات مناسبی برای بیان درد پیدا کنیم زبانمان بند می‌آید از تعبیری مثل «انگار این طور است که...» یا «همچین کاری با آدم می‌کند که...» به کار می‌بریم، بی‌آنکه اصلاً بتوانیم دقیقاً بیان کنیم که این چیز چیست که درد شبیه آن است. ما تمایل داریم در مورد هر چیزی در زندگی‌مان که اساساً امری درونی است و امکان به اشتراک گذاشتن ندارد، چیزی سرهم کنیم که بتوان آن را با دیگران در میان نهاد.

ماهیت شکنجه به شکل منحصر به فردی ثابت و پایدار است. شیوه‌ها و روش‌های گوناگون آن همه‌جا، از عصری به عصر دیگر و از فرهنگی به فرهنگ دیگر، تکرار می‌شود و فقط تغییرات اندکی در عناصر اصلی‌اش ایجاد می‌شود. شکنجه شامل دو عمل است: یکی عمدتاً عمل فیزیکی و اعمال درد است و دیگری عمدتاً عمل زبانی یا بازجویی و سؤال پرسیدن از قربانی. به ندرت پیش می‌آید که عمل نخست بدون عمل دوم انجام شود. اما ارتباط بین این دو عمل را باید چگونه فهمید؟

اسکاری بر آن است که رابطه بین این دو عموماً دچار بدفهمی شده است. دلیل این بدفهمی آن بوده که حرف‌هایی که خود شکنجه‌گران - یا قدرت‌های سیاسی پشتیبان آنها - در مورد هدف شکنجه گفته‌اند، به سادگی به عنوان وحی مُنزل پذیرفته شده است؛ یعنی این ادعای آنها که اعمال درد وسیله‌ای برای رسیدن به یک هدف است، یعنی همان اطلاعاتی که هنگام بازجویی از قربانی بیرون کشیده می‌شود. اما این نگاه همه چیز را وارونه جلوه می‌دهد. در واقع در شکنجه، درد خودش هدف است و نه وسیله‌ای

برای هدفی دیگر؛ ارجاع شکنجه‌گران به هدف کسب اطلاعات، چیزی نیست جز انگیزه‌ای دروغین؛ انگیزه‌ای که بر اساس جایگاهی صرفاً ابزاری به درد منتسب می‌شود، اما هنگامی که این ادعا را منطقی‌تر بررسی کنیم، می‌بینیم این امکان نیز همواره هست که بدون استفاده از اعمال درد به کسب اطلاعات پرداخت، اما این دقیقاً همان امکانی است که شکنجه‌گران از آن روی برمی‌گردانند. طی بازجویی، شکنجه‌گر از قربانی سؤالاتی می‌پرسد چنانکه گویی سؤالاتی که بی‌پاسخ مانده‌اند همان چیزهایی هستند که این رفتارهای بی‌رحمانه را باعث می‌شوند، چنانکه گویی پاسخ آن سؤالات قطعاً حیاتی است. اما این واقعیت که سؤال‌ها به نحوی پرسیده می‌شوند که گویی پاسخ آن سؤال‌ها اهمیتی دارند، اثبات نمی‌کند که این پاسخ‌ها اصلاً هیچ معنایی داشته باشند. بنابراین در میان این همه سؤال، هدف واقعی بازجویی چیست؟ اگر پاسخ‌هایی که سرانجام از قربانی بیرون کشیده می‌شود آنقدرها هم که ادعا می‌شود مهم نیستند، پس چرا کلاً بازجویی را کنار نمی‌گذارند و منحصراً به اعمال درد نمی‌پردازند؟

پاسخی که اسکاری می‌دهد این است که بازجویی - اینکه یک طرف سؤال می‌پرسد و دیگری باید پاسخ دهد - مبنایی روان‌شناختی-انگیزشی و توجیهی اخلاقی برای شکنجه فراهم می‌کند، یا به تعبیر دقیق‌تر چنین وانمود می‌شود که دلیل اعمال درد همین کسب اطلاعات است. نکته این است که در پایان بازجویی نوبت «اعترافات» فرا می‌رسد و این اعترافات - که معمولاً لازمه‌اش این است که به اشخاصی دیگر خیانت شود، که گاهی شامل نزدیک‌ترین افراد قربانی نیز می‌شود (نامزد، فرزند، دوستان، متحدان سیاسی) - نوعی شکاف در ایمان قربانی محسوب می‌شوند؛ و جدیت این شکاف به این بستگی دارد که به چه کسی خیانت می‌شود و این خیانت چه تأثیری بر سرنوشت آتی زندگی آنها دارد. سخن گفتن در باب شکاف افتادن در ایمان، اعتراف و خیانت، سخن گفتن در باب کسانی که زیر شکنجه در هم شکستند و کسانی که دوام آوردند، کسانی که خیلی زود یا خیلی

راحت درهم شکستند و کسانی که علی‌رغم رنج‌ها و عذاب‌ها هیچ‌گاه تسلیم نشدند. این‌گونه سخن گفتن، یعنی استفاده از زبانی غیر خنثی و سرشار از بار اخلاقی.

اکنون به نکته عمیق‌تر بحث نزدیک‌تر می‌شویم، نکته‌ای که پاسخ این پرسش است که چرا شکنجه همیشه با بازجویی همراه است، زیرا آنچه با آن روبه‌رو هستیم این است که به قربانی نوعی مسئولیت اخلاقی، نوعی عاملیت منتسب می‌شود: قربانی شخصی است که یا مقاومت به خرج می‌دهد یا خیانت می‌کند، کسی است که یا قوی است یا ضعیف، کسی است که یا می‌تواند درد زیادی را تحمل کند یا تحمل چندانی در برابر درد ندارد، کسی است که یا ایثارگرانه دردناک‌ترین تش‌ها را تاب می‌آورد تا دیگران به دام نیفتند یا کسی است که وقتی قدری درد را حس می‌کند تسلیم می‌شود و هراسش بابت آسیب بدنی یا از دست دادن آسایش بر هر چیز دیگر سایه می‌افکند. خلاصه اینکه ما در مقام ناظران بیرونی که از چشم جامعه به ماجرا می‌نگریم، در این نوع کاربرد زبانی آکنده از بار اخلاقی سهیم هستیم؛ زبانی که هنگام صحبت و ارزیابی قربانی و «تلاش» یا «عملکرد» فرد قربانی - تحت آنچه «شرایط غیرانسانی» می‌خوانیم، بی‌آنکه جدیت آن را اصلاً درک کنیم - به کار می‌بریم. بنابراین پاسخ سؤالی که پرسیدیم این است که کارکرد بازجویی به‌طور کلی و مشخصاً اعتراف این است که مانع درگیری و مشغولیت خودانگیزه ما با درد واقعی قربانی شود و آن را به شکل نوعی همدلی یا ترحم درنیاورد. وقتی شکنجه همچون نوعی روش «تصادفی» معرفی می‌شود که مقصدش - یعنی همان دستیابی به هدف‌هایی مثل اطلاعات/اعتراف/خیانت - نسبت به خود شکنجه امری بیرونی است، آنگاه توجه - یعنی توجه همگان، از توجه ناظران بیرونی گرفته تا توجه شکنجه‌گر و حتی قربانی - از اِعمال دردی که قربانی متحمل می‌شود برمی‌گردد و شرایط دردناک قربانی در ما ناظران همدلی برنمی‌انگیزد. در عوض، قربانی به‌گونه‌ای دیگر به‌عنوان محور کل فرآیند شکنجه دیده می‌شود، و این بار

نه در مقام قربانی بلکه در مقام بازیگر و عامل (که مسئولیتی بر دوش دارد)، به‌عنوان یک طرف قضیه که کنش‌هایش - اینکه حرف بزند یا ساکت بماند - میزان دردی را که اعمال می‌شود تعیین می‌کند. بدین ترتیب به‌جای شکنجه‌گر، این قربانی است که به‌عنوان بازیگر و عامل لحاظ می‌شود و واجد مسئولیت اخلاقی قلمداد می‌شود، اما این دقیقاً خواسته شکنجه‌گر است که توجه از وی به‌سوی قربانی برود. خلاصه، آنچه در مرکز توجه قرار می‌گیرد سهم اصطلاحاً «فعالانۀ» قربانی در تعیین سرنوشت خویش است. وقتی قربانی در نتیجه تحمل درد در فرآیند شکنجه، سرانجام اعتراف می‌کند، ناظران بیرونی معمولاً این اتفاق را چنین تفسیر می‌کنند که قربانی از هر آنچه تاکنون برایش اهمیت داشته، دست‌شسته است: خانواده، دوستان، سرزمین پدری، جنبش و آرمانی که برایش جنگیده بوده و در صورت لزوم حاضر بوده جان خویش را در راه آن ایثار کند. او به همه عناصری که خویشش از آن تشکیل شده خیانت می‌کند و از آنها دست می‌شوید. اما برای قربانی شکنجه اوضاع فرق دارد. نتیجه تحمل درد این است که این جهان برساخته، با همه محتوای روان‌شناختی و ذهنی‌اش، همه چیزهایی که زبان به شکل متعارف عینیت می‌بخشد، منتقل و ذخیره می‌کند؛ کل این جهان برساخته که خارج از بدن است، دیگر برایش واقعی به نظر نمی‌رسد، دیگر برایش معتبر نیست. تنها چیز واقعی و معتبر - واقعیت محض و عریان - اکنون به‌سوی خود سوژه جهت گرفته است به‌جای اینکه به‌سوی بیرون، به‌سوی یک جهان مشترک معطوف شود. تنها چیزی که واقعیت دارد بدن است. بدنی که گرفتار درد است، بدنی که خود درد است و دردی که خود بدن است. هر چیز دیگری ناموجود است، بی‌اهمیت است، یکسر بی‌معنی است. درد تا حدی تشدید می‌شود که شکل مرگ به خود می‌گیرد؛ یعنی جایی که همه حواس و احساسات به واقعیت مرگ و پایان زندگی اشاره می‌کنند. چون اکنون مرگ «قریب‌الوقوع» است و «هرلحظه» امکان دارد روی دهد، پیشاپیش روند مردن آغاز شده است.

در وضعیت شکنجه دو عامل درد و قدرت مطلقاً با یکدیگر ناهمخوانند و نسبت کاملاً معکوس دارند: هرچه درد قربانی بیشتر باشد، قدرت شکنجه‌گر بیشتر است. حضور درد به معنای فقدان جهان است، همان جهان آشنای محتوای ذهنی، قدرت عمل و معنا؛ و فقدان درد، یعنی حضور جهان. به همان اندازه که شکنجه‌گر میزان درد جسمی قربانی را افزایش می‌دهد - دردی که باعث می‌شود قربانی جهانش را از دست بدهد - قدرت شکنجه‌گر برای تعریف کامل جهان قربانی افزایش می‌یابد. آنچه در شکنجه رخ می‌دهد این است که درد جسمی قربانی همچون قدرت شخص شکنجه‌گر ادراک می‌شود و حتی به آن تبدیل می‌شود. با اینکه همان‌طور که پیش از این دیدیم، اغلب به شکنجه‌گر انگیزه و معانی ذهنی خاصی منتسب می‌شود، اینکه آن «اطلاعات ارزشمند» را از قربانی بیرون بکشد و از او اعتراف بگیرد. این واقعیت که بالأخره او «می‌شکند» و شروع به حرف زدن می‌کند، به این معناست که قربانی از همه معانی ذهنی خویش دست می‌شوید و جهان ذهنی خاص خویش را رها می‌کند. هر آنچه ظاهراً برای شکنجه‌گر بسیار مهم است، سرانجام برای قربانی معنا و اهمیتی را از دست می‌دهد.

این نکته ناظر است به یک جنبه عام درد جسمی شدید. تنها هنگامی که از بدن مراقبت شود، هنگامی که کارکردهایش آسیبی ندیده باشد و بدن در محیطی امن به کار خویش بپردازد، فقط در این شرایط است که آگاهی با همه حواس ارتباط برقرار می‌کند و ملتفت جهان بیرون می‌شود؛ تنها در این صورت است که شخص می‌تواند واجد جهانی سرشار از معانی ذهنی باشد. این جهت‌گیری رو به بیرون، که برای قصدیت و عاملیت انسان بسیار حیاتی و کاملاً ضروری است - و همه ما در زندگی روزمره متعارف خود اینها را مفروض می‌گیریم - در رخداد شکنجه به‌طور خاص و در درد جسمی شدید به‌طور کلی کاملاً سرکوب می‌شود. درد باعث می‌شود بدن به سمت درون، به سوی خود شخص، معطوف شود؛ به تعبیر دقیق‌تر،

کارکردهای بدنی - توانایی حرکت، گرسنگی، تشنگی، دفع کردن، دستگاه حواس - حالت طبیعی خود را از دست می‌دهد و دچار تغییر ماهیت و دگردیسی ناجوری می‌شوند. حیلۀ شکنجه‌گر این است که بدن قربانی را به بدترین دشمنش تبدیل کند: بدن قربانی را به تأثیرگذارترین ابزار برای اعمال درد تبدیل کند، برای اینکه شخص را به یک بدن صرف فرو بکاهد، و بدین ترتیب جهان قربانی را نابود کند و این توانایی را از وی سلب کند که جهانی بیرون از خودش، بیرون از بدنش «داشته باشد». بدن به این دلیل حضور مطلق می‌یابد که در معرض نابود شدن است، زیرا نابودی‌اش آنقدر دردناک است که خود درد شخص را مجبور می‌کند که از همه دیگر محتواهای ذهنی خویش دست بشوید و همه ابژه‌های التفات و توانایی‌های حسی خویش را وا بنهد. شکنجه ثابت می‌کند که درد جسمی می‌تواند جهان شخص، خویشتن او و صدای او را نابود کند.

در موارد عادی، درد شخص به لحاظ سوپژکتیو واقعی است اما وجه عینی ندارد و برای دیگران نادیدنی است. اما در شکنجه وجه عینی درد کاملاً مشهود است، زیرا درد قربانی به بیرون از خودش منعکس می‌شود و برای هر کسی که حس بینایی‌اش کار کند قابل رؤیت می‌شود - به عنوان واقعییتی تردیدناپذیر در جهان بیرونی و مشترک - اما دقیقاً در همان لحظه انکار نیز می‌شود. بنا به تحلیل اسکاری این دقیقاً همان اتفاقی است که روی می‌دهد. «جهانی» که به دست ناظران بیرونی درد ساخته می‌شود، یعنی کسانی که مستقیماً در حال تحمیل درد هستند و این قدرت را دارند که میزان درد قربانی را کم و زیاد کنند و هر وقت بخواهند دست نگاه دارند و هر وقت بخواهند دوباره شروع کنند، جهانی است که ناظران بیرونی از آن چشم‌انداز درد قربانی را نظاره می‌کنند تا دقیقاً ماهیت واقعی (ذهنی- انسانی و اخلاقی) آن را انکار کنند. در اینجا است که گوشه‌ای از ساختار شکنجه آشکار می‌شود: نخست تحمیل درد جسمی، سپس عینیت‌بخشی (تجلی مشاهده‌پذیر) به مشخصه‌های سوپژکتیو درد (فریادها، خون، انقباض‌های شدید در بدن،